



پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سالها باید در آن روضه چرید

ای مُریدِ خداوند، برای آن که سرگینِ من‌ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها به مُشک تبدیل شود، باید سالها فضاگشایی کنی و در آن باغِ فضای گشوده‌شده به‌سر ببری. [به‌دلیل فشار و اثر مخرب من‌های ذهنی قرین، فوراً به ذهن رفته، نمی‌توانی تسلیم شوی و فضا را بگشایی].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

فرشته‌یی کُنَمَتِ پاک، با دو صد پَر و بال

که در تو هیچ نماند، کدورتِ بَشَری

[از زبان زندگی:] ای انسان، فضا را بگشا تا به هشیاری حضور زنده شوی؛ آن‌گاه تو را تبدیل به فرشته‌ای پاک «با دو صد پَر و بال» می‌کنم تا بتوانی در آسمان یکتایی پرواز کنی و هر لحظه با قضا و کُن‌فکان، از طریق یک شیوه نو، تو را از همانیدگی‌ها عبور می‌دهم به‌طوری که در تو هیچ‌گونه کدری و سیاهی از همانیدگی‌ها باقی نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم

ما به‌عنوان من‌ذهنی همانند کشتی‌هایی هستیم که روی آبِ زلال و صافِ فضای یکتایی در حرکتیم اما به‌دلیل عینکِ همانیدگی‌ها «تیره‌چشم» بوده و همواره با یکدیگر در حال مقاومت و ستیزه و نزاعیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آبِ آب

ای کسی که در «کشتی تن»، من ذهنی، به خوابِ غفلت فرو رفته‌ای، «آب»، هشیاری جسمی، را دیدی، اکنون به «آبِ آب»، هشیاری حضور، توجه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی ست کو می‌راندش

روح را روحی ست کو می‌خواندش

آبِ ذهن یعنی هشیاری جسمی را یک آب دیگری که همان هشیاری حضور است به حرکت درمی‌آورد. و روح ما که جذب من ذهنی شده‌است را روح خداوند هر لحظه فرا می‌خواند تا جذب خودش بکند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفت تو، زان سان که عکس دیگریست

جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

به‌جای آن که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کرده و گفتارت را از زندگی بگیری، واکنش نشان می‌دهی و گفتارت انعکاس مردم و جهان بیرون است و مطابق جوابی که من ذهنی ذخیره کرده‌است، حرف می‌زنی. همه احوالات در هر لحظه جز انعکاس دیگران نبوده و اتفاقات، حال تو را تعیین می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲

خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران

شادیِ قوآده و خشمِ عوان

*قوآده: پانداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

*عوان: مأمور حکومتی

حال خراب و خشم و حال خوب و «ذوقت» هر دو مقلدانه و انعکاس جهان بیرون است، درست مانند شادیِ پانداز که وقتی دو نفر را به هم می‌رساند خوشحال است و هم‌چنین همانندِ خشمِ مأمور حکومتی که با دستور بزرگ‌ترش، یکی را شکنجه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳

آن عوان را، آن ضعیفِ آخر چه کرد؟

که دهد او را به کینه زجر و درد

مگر آن شخص «ضعیف» در حق مأمور حکومتی چه جفایی کرده‌است که مأمور با کینه او را مورد «درد» و شکنجه قرار می‌دهد؟ [زیرا خشم و شکنجه مأمور، انعکاس و اثر حرفِ شخصی دیگر است؛ اگر فضا را باز می‌کرد و از جنس زندگی می‌شد، نمی‌توانست کسی را شکنجه کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش



ای انسان، در ابتدا آن قدر ابیات یاران عاشق هم چون مولانا را بخوان و به آن عمل کن تا فضا باز شده و من ذهنی فلج گردد و ذوق و معانی آن ابیات در روح تو منعکس شود، آنگاه از بحر بدون انعکاس یعنی از دریای یکتایی، آب زندگی را بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

ذوق و حال خوبی که در اولین انعکاس و اثر خواندن ابیات مولانا در تو بوجود می آید، را باید مرتبه تقلید بدانی ولی اگر به خواندن این ابیات ادامه دهی، فضا باز شده و این ذوق و حال خوب از درون تو می آید و آن دیگر مرتبه تحقیق است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

تا وقتی که فضا را کامل باز نکرده، راز زندگی را بیان نمی کنی و بی واسطه به مرتبه تحقیق و دریای یکتایی نرسیده ای، از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو. زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خاموشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می جوید تو را، جو را مجو

خاموشی من ذهنی مانند دریاست که تو را به زندگی وصل می کند و سخن گفتن با من ذهنی مانند جوی آب است؛ با فضاگشایی دریا تو را می طلبد، بنابراین تو جو یا من ذهنی را جست و جو نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۳

از اشارت‌های دریا سر متاب

ختم کن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

فضا را باز کن و از اشاره‌های خداوند، فضای گشوده‌شده و دریای یکتایی سرپیچی نکن. خاموش باش و کار من ذهنی را تمام کن و بدان که «خداوند به راستی و درستی داناتر است»، اوست که این تبدیل را انجام می‌دهد و می‌داند که در این لحظه چه اتفاق خواهد افتاد و تو فقط باید فضا را باز کنی چراکه با عقل من ذهنی نمی‌توانی بفهمی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور

از مقام با خطر تا بحر نور

*حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

[سه ماهی در آبگیر من ذهنی شنا می‌کردند.] آن ماهی عاقل و دوراندیش هنگامی که صیادان را دید، لحظه‌به‌لحظه پرهیز و تقوا پیشه کرد، «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایی درست کرد تا بتواند شنا کند و از فضای پُرخطر من ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد و در این راه از ابزارهای من ذهنی هیچ استفاده‌ای نکرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت

راه دور و پهنه پهن گرفت

آن ماهی عاقل حرکت کرد، راه دریا که بسیار طولانی و پهن‌اور بود را درپیش گرفت تا وقتی که به دریای یکتایی رسید، بی‌نهایت شد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

اگر رازت را در دل پنهان نگه‌داری و به کسی نگویی، مرادت سریع‌تر به دست می‌آید و زودتر به خداوند زنده خواهی شد. [هر مشکلی که در راه فضاگشایی پیش می‌آید، را به کسی نگو بلکه دوباره به خودت برگرد و جواب‌ها را از فضای گشوده‌شده بگیر.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶

گفت پیغمبر که هر که سرِ نهفت

زود گردد با مرادِ خویش جفت

حضرت محمد فرموده‌است: هر کس رازِ فضاگشایی و رفتن به سوی زندگی را پنهان کند، زودتر به مقصودش می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز ناید رفته، یاد آن هبّاست

*هبّا: مخفف هبّاء به معنی گرد و غبارِ پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

افسوس و حسرتِ گذشته را خوردن، کاری نادرست است. گذشته و فرصتی که از دست رفته دیگر باز نمی‌گردد و یادِ گذشته نیز امری بیهوده است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۵

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام

مرغ او را گفت: ای خواجه همام

*همام: مهتر، بزرگوار، مردِ بلندهمت

من ذهنی با مکر و دام، پرندۀ جان و هشیاری انسان را شکار کرد. وقتی انسان فضا را باز کرد، پرندۀ اسیر به من ذهنی گفت:

ای خواجه بزرگوار، ای من ذهنی...

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۶

تو بسی گاوان و میشان خورده‌ای

تو بسی اُستر به قربان کرده‌ای

*میش: گوسفند ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.

تو تاکنون گاوها و گوسفندان بسیاری خورده‌ای، شتران بسیاری ذبح کرده‌ای و همانیدگی‌های کوچک و بزرگ بسیاری

داشته‌ای...

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۷

تو نگشتی سیر ز آنها در زَمَن

هم نگردی سیر از اجزای من

*زَمَن: زمان، روزگار



[هشیاری به من ذهنی می گوید:] تو به عنوان من ذهنی در زمان روان شناختی، از همانیدگی‌ها سیر نشدی و مسلماً از خوردن جُثه کوچک من نیز سیر نخواهی شد پس مرا رها کن. [چراکه من ذهنی از هشیاری چیزی نمی‌فهمد و این هشیاری برای من ذهنی بی‌مصرف و بسیار کوچک است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۸

هَلِ مِرا، تا که سه پندت بَر دَهَم

تا بدانی زیرکم، یا ابلهَم

*هَلِ: رها کن

[مرغ هشیاری ادامه می‌دهد:] مرا رها کن تا به تو سه «پند» بدهم و آنگاه خواهی دانست که من «زیرکم» و یا ابله. [مرغ هشیاری بسیار زیرک است ولی من ذهنی او را ابله و نادان می‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۹

اوّل آن پند هم در دست تو

ثانیس بر بامِ کِهْگَلِ بَسْتِ تو

*کِهْگَلِ بَسْتِ: بسته شده با کاهگل، کاهگلی

نخستین پند را هنگامی به تو می‌دهم که هنوز در دستِ تو هستم و دومین پند را وقتی می‌دهم که بر دیوارها و پشت‌بام کاهگلی تو بنشینم و هنوز کامل از تو دور نشده باشم. [رها شدن از دستان من ذهنی مرا حلّی دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۰

وان سوّم پندت دهم من بر درخت

که ازین سه پند گردی نیکبخت

و سومین پند را هنگامی به تو خواهیم داد که بر شاخهٔ درخت بنشینم و دیگر از تو دور شده باشم و تو با این سه پند سعادت‌مند خواهی شد. [متأسفانه ما نمی‌گذاریم پرندۀ هشیاری از دستان من‌ذهنی دور شود.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۱۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۱

آنچه بر دستت، اینست آن سخن

که محالی را ز کس باور مکن

[پرنده خطاب به آن مرد می گوید:] آن پندی که با ذهن هم قابل درک است و می توانی درستی اش را مطمئن شوی این است که این امر محال که از طریق فکر و اقدامات من ذهنی می توانی خوش بخت شوی و به خداوند زنده شوی را از هیچ کس حتی از خودت، باور نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۲

بر کفش چون گفت اول پند زفت

گشت آزاد و، بر آن دیوار رفت

زمانی که پرنده روح، این پند بزرگ و ارزشمند را به آن مرد گفت، آزاد شد و بر سر دیوار نشست. به عبارت دیگر اگر انسان قبول کند که زنده شدن به خداوند تنها از طریق فضاگشایی و فضل حق ممکن می شود، اتصالش با من ذهنی سست شده و روح او یک درجه از بند من ذهنی آزاد می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور

چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر

[آن پرنده رها به آن شخص] گفت: پند دیگر من برای تو این است که افسوس و غم چیزی که گذشت را نخور زیرا زمان روان شناختی گذشته و آینده توهم ذهن است و وجود ندارد، زندگی فقط در همین لحظه است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۴

بعد از آن گفتش که در جسمم کتیم

ده، درم‌سنگ‌ست یک در یتیم

*کتیم: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده

*ده درم‌سنگ: به وزن ده درم

*در یتیم: مروارید درشت و تک، مروارید بی‌همتا و کمیاب

پرندۀ مجدداً به شخص گفت: در جسم من مرواریدی بسیار گرانبها به وزن ده درم پنهان شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۵

دولت تو، بخت فرزندان تو

بود آن گوهر، به حق جان تو

به جانت قسم که آن مروارید، موجب خوش‌بختی و برکت تو و فرزندان می‌شد. درواقع خوش‌بختی انسان‌ها در آن

است که گوهر حضور را در خودشان شناسایی کرده و به آن زنده بشوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۶

فوت کردی در، که روزی‌ات نبود

که نباشد مثل آن در در وجود

چون آن مروارید بی‌همتای یکتایی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، قسمت و روزی تو نبود، آن را از دست

دادی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۷

آنچنانکه وقتِ زادنِ حامله

ناله دارد، خواجه شد در غلغله

آن شخص همین که سخن پرنده را شنید همچون زن حامله‌ای که موقع زایمان، ناله و شیون سر می‌دهد، از شدت پشیمانی شروع به نالیدن کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۸

مرغ گفتش: نی نصیحت کردم

که مبادا بر گذشته دی غمت؟

*دی: مخفّفِ دیروز

پرنده گفت: ای مرد مگر به تو پند نداده بودم که غم چیزی را که گذشته نخور؟

[آن شخص به عنوان من ذهنی پند زندگی را نمی‌فهمد مگر آن که فضا را بگشاید و به عنوان پرنده هشیاری حضور گوش فرادهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۹

چون گذشت و رفت، غم چون می‌خوری؟

یا نکردی فهم پندم، یا کری

[پرنده در ادامه گفت:] چطور برای چیزی که گذشت و سپری شد غصه می‌خوری؟! معلوم است که تو به ذهن رفته‌ای و گوش عدم‌شنو تو کر شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۰

وَأَنْ دَوْمِ پَنْدَتِ بَغْفَتِمِ كَزِ ضَلَالِ

هیچ تو باور مکن قولِ مُحَالِ

*ضلال: گمراهی، غفلت

در پند دوم نیز به تو گفته بودم که از روی غفلت و گمراهی، سخن غیرممکن و محال را باور نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۱

مَنْ نَبِیْمِ خُودِ سَهِ دَرْمَسَنْگِ اَیْ اَسْدِ

دِه دَرْمَسَنْگِ اَنْدَرُونِمِ چُون بُوْد؟

*اسد: در اینجا شیرمرد

ای شیرمرد! من تمام وجودم سه درم هم نیست، چگونه ممکن است چیزی به وزن ده درم در من جا بشود؟! چرا از

طریق هشیاری جسمی هرچیزی را به صورت جسم می بینی و پیغام زندگی را به وسیله من ذهنی ارزیابی می کنی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۲

خَوَاجِه بَازِ اَمَدِ بَه خُودِ، كَفْتَا كِه هَیْنِ

بَازِ گُوْ اَنْ پَنْدِ خُوبِ سَیُّومِیْنِ

*سیومین: سومین



پس آن مرد دوباره فضا را بست و به ذهن رفت و به عنوان من ذهنی گفت که ای پرنده، اکنون آن پند نیک سوم را بگو. [اگر فضا را باز می‌کرد و به عنوان حضور ناظر برمی‌آمد، هر لحظه پندی از سوی زندگی به جان او می‌نشست و دیگر نیازی نداشت تا از طریق ذهن سؤال کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در اجل

*حَوْل: لوجی؛ دوبین شدن، در این جا مراد دیدِ واقع‌بین نداشتن است.

در تمام طول عمرم با دید دوبین من ذهنی، خیالات و اوهامِ ذهنی گذرا و آفل را هدف خود قرار دادم و با آن‌ها همانیده شدم که با فرارسیدن مرگ، همه آن‌ها محو و نابود شدند. [آن موقع دیدم که خداوند در تمام این مدت همراه من بوده اما چون با عینک من ذهنی می‌دیدم او را تشخیص نمی‌دادم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست

ز آنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

حسرتِ مردگان از مرگ جسمی و عدم حضور در جهان مادی نیست بلکه به این خاطر است که با نقش‌ها و صورت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد همانیده شده و آن‌ها را نگه داشته بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف

کف ز دریا جُنبد و یابَد علف



[مردگان با حسرت می گفتند:] ما نمی دانستیم که آن نقش های ذهنی مانند کف روی دریا یک چیز بی فایده هستند که به وسیله دریا می جنبند و غذایشان را از آن می گیرند، ما نفهمیدیم که اصل، دریا بود و ما می توانستیم با فضاگشایی به دریای یکتایی زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۳

گفت: آری خوش عمل کردی بدان

تا بگویم پندِ ثالثِ رایگان

[پرنده با لحن طنزآمیز به آن مرد] گفت: حتماً! نه این که به آن دو پند قبلی خوب عمل کردی، اکنون پند سوم را هم به رایگان به تو می گویم؛ تو با هشیاری جسمی کار غیرممکن را باور کردی و حسرت گذشته را خوردی، پس بهای آن دو پند را ندادی معلوم است که من نیز پند سوم را رایگان به تو نخواهم گفت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهولِ خوابناک

تخم افگندن بود در شوره خاک

*جهول: نادان

پند دادن به نادانی که در ذهن خوابیده و پند زندگی بر روی او اثر نمی کند، همچون بذرافشانی در شوره زار، امری بیهوده و بی حاصل است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵

چاکِ حُمق و جهل نپذیرد رفو

تخمِ حکمت کم دهش ای پندگو

*حُمق: نادانی

*کم دِهش: او را نده

زیرا شکاف عمیقِ جهل و نادانی من ذهنی را نمی توان ترمیم کرد. بنابراین به مولانا می گوید که پند زندگی را به من های ذهنی که گوش عدم شنو ندارند، نگو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶

گفت ماهی دگر وقتِ بلا

چونکه ماند از سایهٔ عاقل جدا

[مولانا به ادامهٔ حکایت ماهی و آبگیر باز می گردد و می گوید:] هنگامی که ماهی نیمه عاقل به دور از سایهٔ ماهی عاقل در بلا و گرفتاری افتاد گفت: [ادامه در بیت بعد...]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۷

کو سوی دریا شد و از غم عتیق

فوت شد از من چنان نیکو رفیق

*عتیق: آزادشده

آن ماهی عاقل، با اندکی تأمل و ملاحظهٔ وضعیت جهان مادی متوجه شد باید همانندگی هایش را بیندازد و با فضاگشایی به سوی دریای یکتایی رفت و خودش را از درد و غم ذهن رها ساخت، پس چنین رفیق خوبی از دستم رفت.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸

لیک زآن نندیشم و بر خود زَنَم

خویشتن را این زمان مُرده کنم

*بر خود زَنَم: سعی فوقِ طاقت می‌کنم تا نامالایمات را تحمل کنم؛ نیکلسون می‌گوید: «بر خود زَنَم یعنی بی‌مساعِدتِ دیگران، خود دست بکار می‌شوم.»

[ماهی نیمه‌عاقل ادامه داد:] اما من دیگر راجع به او فکر نمی‌کنم، چون او رفته‌است و باید به خودم متکی شوم پس در این لحظه تمام تلاشم را برای تحمل نامالایمات و مردن نسبت به من ذهنی به کار گیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۹

پس برآرم اَشْکَمِ خود بر زَبَر

پشت، زیر و، می‌روم بر آب بر

*زَبَر: رو، مقابلِ زیر

پس باید طوری وارونه شوم که شکمم بالا باشد و پشتم زیر آب قرار گیرد تا به نظر برسد که مرده‌ام؛ یعنی ابزارهای ذهن را خاموش می‌کنم و دیگر به صورت «من ذهنی» بلند نمی‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰

می‌روم بر وی چنانکه خس رَوَد

نی به سَبّاحی چنانکه کس رَوَد

*سَبّاحی: شناگری

پس خودم را روی آب، همچون خس و خاشاک رها می‌کنم و با جریان آب پیش می‌روم نه این‌که مثل شناگران شنا کنم و خودم را به‌معرض نمایش بگذارم، بلکه درمقابل قضا و کن‌فکانِ زندگی تسلیم می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱

مُرده گِردم، خویش بسپارم به آب

مرگِ پیش از مرگ، اَمَنست از عذاب

پس نسبت‌به من‌ذهنی می‌میرم و خودم را با فضاگشایی به قضا و کن‌فکانِ زندگی می‌سپارم چراکه مرگِ اختیاری نسبت‌به من‌ذهنی، قبل از مرگِ جسمی، انسان را از عذاب همانیده شدن با چیزها آزاد می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۱۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com